

Date: ..... تاریخ:  
No.: ..... شماره:  
Ref.: ..... پیوست:

باسمه تعالی

## مدرنیته و ناخشنودی هایش

دیوید لاین

ترجمه: دکتر محمدرضا تاجیک

بهشت را سنگفرش کردند و در آن پارگینگی ساختند.

Joni Mitchell, Big Yellow Taxi

انگاره هایی که نوظهور و بدیع جلوه می یابند معمولاً گذشته ای دارند. مدرنیته، اگرچه یک مفهوم نوپدید در عرصه مفهومی است، [لکن] از دیرباز تحت نام های دیگر وجود داشته است. اما، فرا رسیدن "پسامدرنیته" ما را لاجرم از طرح این پرسش می کند که مدرنیته چیست یا چه بود؟ مفهوم مدرنیته، همچون پسامدرنیته، تاریخی طولانی دارد. در قرن پنجم، واژه لاتین Modernus برای متمایز ساختن زمان حال مسیحی رسمی (Official Christian Present) از گذشته رومی مشرک (Pagan Roman Past) مورد استفاده قرار می گرفت. اما جنبش "روشنگری" فرانسه این اصطلاح را بیشتر به معنایی که ما امروزه از آن مستفاد می کنیم به کار برد. "فلاسفه" اعلام کردند که ستیزش بین قدما و مدرن ها به نفع مدرن ها حل و فصل شده و خاتمه یافته است. تمدن مدرن و پساقرن وسطایی، که اساساً متکی بر خرد (Reason) بود، برتر و غالب شد.

پس مدرنیته چیست؟ این واژه دلالت بر نظم اجتماعی بی دارد که متعاقب جنبش روشنگری پدیدار شد. اگرچه ممکن است ریشه های جهان مدرن را در گذشته های دورتر جستجو کرد، چهره برجسته این پویایی بی سابقه، و رد یا به حاشیه راندن سنت و پیامدهای جهانی آن می باشد. نگاه معطوف به آینده مدرنیته قویاً از اعتقاد به پیشرفت و قدرت خرد آدمی در ایجاد آزادی و رهایی ناشی می شود. لیکن، ناخشنودی از مدرنیته نیز از همین منبع جوانه می زند؛ اندیشه پسااستی موجب پرورش و تقویت خوشبینی نامتحقق و تردید و شک ذاتی شد. اگرچه مدرنیته را در دستاوردهای نظیر علم و تکنولوژی یا سیاست دموکراتیک می توان فهم و درک کرد، اما این پدیده روتین ها یا قالب های زندگی روزمره را نیز عمیقاً تحت تأثیر قرار می دهد. سنوال مربوط به اقتدار -چه کسی می گوید؟- و سنوال مربوط به هویت -من کی هستم؟- اکنون به شیوه های جدید و انگیزاننده ای طرح می شوند.

زمانی که در طی قرن نوزدهم جامعه شناسی بسط یافت، اگر نه مفهوم، اما ایده مدرنیته حضوری برجسته داشت. مفهوم مدرنیته، خود تنها در دوران اخیر پرآوازه شد. با اینکه "مدرنیزاسیون" یا نوسازی اغلب به عنوان یک وسیله بیان اختصاری فرایند های سیاسی و اجتماعی مرتبط با رشد

اقتصادی مبتنی بر فناوری جلوه گر شده، خودِ مدرنیته - به عنوان نتایج یا پیامدهای رو به تزاید آن فرایند ها - تا قبل از دهه ۱۹۷۰ به گونه گسترده مورد استفاده قرار نگرفت. برای مثال، در آثار پیتر برگر، مدرنیته به معنای کل منظومه یا مجموعه ویژگی های معرف جوامع "مدرن" است. و وی به طرح این سؤال می پردازد که تا چه حد می توان این ویژگی ها را به کشورهای که هنوز مدرنیزه نشده اند صادر کرد. فرضیه های رایج پیشین در بردارنده این دیدگاه بودند که نوسازی یا مدرنیزاسیون یک نوع فرایند مطلوب و اجتناب ناپذیر است که صرفاً نیازمند آرایش درست عوامل است. بنابراین، از این منظر کشورهای "توسعه نیافته" می توانستند با پیروی کم و بیش از فرمولی که قویاً "غربی" بنظر می رسید، "توسعه یافته" شوند.

در استعاره مشهور دبلیو. دبلیو. روستو (اواسط قرن بیستم)، صرفاً آنگاه که زنجیره ای از شرایط تأمین شوند و مجموعه ای از معیارها متحقق بشوند، یک کشور می تواند گشتاوری کافی برای "جهش" به مدرنیته را به دست آورد.<sup>۱</sup> به عنوان مثال، کار می باید به یاری ابزار مکانیکی، و نیرو باید به منابع بی جان انرژی متکی می شد. بازار کار باید به وجود بیاید و کارگران زیر یک سقف سرپرستی شوند. افزون بر این، عامل بسیار مهم این است که "کار آفرین" نیز باید پدیدار شود. در کتاب گذار از جامعه سنتی<sup>۲</sup> دانیل بل، کار آفرین، یعنی خواربار فروش بالگات (Balgat)، به مثابه قهرمان ظاهر می شد.<sup>۳</sup> او، با واسطه گری بین تجار خارجی جوامع پیشرفته تجاری و دهقانان روستایی ترکیه، و با برخورداری از نخستین گیرنده رادیو در مغازه اش، به عنوان پیام آور مدرنیته نقش آفرینی می کرد.

اما، برگر در اثر خود، به مدرنیته نه تنها به عنوان یک امر اقتصادی، سیاسی و تکنولوژیکی، بلکه به عنوان یک پدیده عمیقاً فرهنگی نیز نگاه کرد. مطالعات وی، همانند مطالعات مارکس، وبر، دورکهایم و زیمل در قبل از او، این نکته را تصدیق کرد که مسائل دینی و فرهنگی برای فهم مدرنیته و آنچه ما قبل آن وجود داشته از اهمیت اساسی برخوردارند. پس، این سؤال که چگونه با فرارسیدن مدرنیته، مذهب تحلیل رفته و در هم شکسته شد به یک سؤال جامعه شناختی کلاسیک تبدیل می شود. سنت، به نوبه خود، مجموعه قواعدی است که بوسیله جامعه روستایی، زندگی دینی و آیینی، یا ریش سفیدان یا پادشاهان صاحب نفوذ مقرر شده است. مدرنیته قواعد جدید مرتبط با راد و رسم زندگی

کارخانه ای یا مقررات سازمان بروکراتیک را، جایگزین چنین قواعد و سرشت بدیهی فرض شده آنها می نماید. اما، با چنین اقدامی، پرسش های مرجعیت و هویت مطرح می شوند.

در این فصل، خواهیم دید که چگونه مدرنیته تلاش کرده تا پاسخی به این پرسش ها بدهد. مدرنیته یکسره به تحولاتی مربوط می شود که از اواسط قرن شانزدهم به بعد در سطوح بسیاری حادث شده اند، تحولاتی که پیام آور دگرگونی هایی بودند که کارگران کشاورزی را از ریشه خود جدا کرد و آنها را به شهر نشینان صنعتی سیار تبدیل کرد. مدرنیته تمام شیوه ها و روش های عرفی و متعارف انجام کارها را زیر سؤال برد، و مراجع خاص خود را، که بر علم، رشد اقتصادی، دموکراسی یا قانون مبتنی هستند، جایگزین آنان کرد. آنها مدرنیته، آرامش "خود" (Self) را نیز برهم زد: اگر در جامعه سنتی، هویت امری معین و از پیش مقرر شده می باشد، در مدرنیته هویت ساخته می شود. مدرنیته به نام "خرد"، اقدام به فتح جهان کرد: قطعیت و نظم اجتماعی بر بنیان های جدیدی بنا شد. برای حدود دو قرن، چنین به نظر می رسید که این انگاره قابل اثبات، قابل دفاع و پایدار باقی خواهد ماند. پس چرا بسیاری از افراد اکنون مدرنیته را به عنوان گورکن خود می بینند؟

### دستاوردهای مدرنیته

دستاوردهای مدرنیته حیرت انگیز است. در فاصله چند دهه، در اروپا یک دگرگونی آغازین گرفت که جهان را به گونه ای بی سابقه و برگشت ناپذیری متحول ساخت. بسیاری از چیزهایی که ما اکنون به عنوان جنبه های "عادی" زندگی روزمره بدیهی و مسلم فرض می کنیم، برای مادران مادر بزرگ من، چه رسد به مادران مادر بزرگ او، غیر قابل تصور بودند. در حالی که مادر بزرگ من سوار بر ماشین-موریس کاولی-می شد و از تلفن استفاده می کرد، مادر او بیشتر با ترن بخار و تلگراف آشنا بود. مادر این یکی نیز به نوبه ی خود، برای حمل و نقل از اسب استفاده می کرد، و متکی به آن بود، اگرچه شاهد ظهور تمبر پستی برای نامه نگاری بود. برای تمام این زنان، سفر فضایی موضوع داستانهای تخیلی علمی-تخیلی به سبک ژول ورن یا هربرت جورج ولز بود و ارتباطات ماهواره ای حتی به تخیل آنها هم خطور نمی کرد.

برای اینکه خواننده نپندارد که من دارم به نوعی جزمیت تکنولوژیکی درمی غلتم، باید بگویم که هر یک از این نوآوری ها مستلزم تحولات اجتماعی ژرفی بوده است. برای مثال، هنگامی که ما به منظور

ایجاد ارتباط، دیگر ناچار نباشیم روی روابط چهره به چهره تکیه کنیم، آنگاه امور زندگی روزمره تغییر می کنند. روابط اجتماعی ما در طول زمان و مکان بسط می یابد، و ما بوسیله علائم مخابراتی تلویزیونی و کابل های فیبر نوری با هم ارتباط برقرار می کنیم. اکنون ما بیش از گذشته کارها را از فاصله های دور انجام می دهیم. اگر برنامه های زمانی، ساعتها و کامپیوترها بجای فصلها و طلوع و غروب خورشید - آمدن و رفتن ما را تنظیم کنند، آنگاه مسیرهای کوتاهی که مابین طلوع و غروب خورشید طی می کنیم کاملاً متفاوت خواهند بود. زمانی که فعالیت های ما بتوانند به رغم فقدان نور طبیعی بی وقفه ادامه یابند، حتی مفاهیم "طلوع و غروب خورشید" کمتر معنا می یابند. زمام امور به سادگی به دست نور الکتریکی مصنوعی می افتد.

اما نه تنها نتایج و پیامدهای چنین تحولات و پیشرفتهای فنی بی عمیقاً اجتماعی هستند، بلکه [علل این تحولات نیز چنین هستند. برجسته ترین نیروی محرکه این تحولات سرمایه داری (کاپیتالیسم) است که پیوسته در جستجوی مواد خام جدید، منابع جدید نیروی کار و اخیراً، تکنولوژی های جدید برای تکمیل یا جایگزینی آن نیروی کار و کاربردهای جدیدی است که بتواند مصرف کنندگان جدیدی را جذب کنند. از همان آغاز، هر نوآوری راه را برای نوآوری دیگری هموار کرد. سرعت گرفتن بخشی از این فرایند، به عنوان مثال، پشم ریسی، کمبودهایی را در بخش دیگر موجب گردید، که برای آن تکنیک جدیدی جستجو شد. همانگونه که کارل مارکس در "مانیفست کمونیست" اشاره کرد:

بورژوازی نمی تواند بدون انقلابی کردن مداوم ابزارهای تولید و همراه با آنها روابط تولید و همراه با تمام اینها روابط جامعه به حیات خود ادامه دهد .... انقلابی کردن پیوسته تولید، اختلال بی وقفه تمام روابط اجتماعی، عدم قطعیت، آشفتگی و هیجان دائمی، ویژگیهایی هستند که عصر بورژوازی را از تمام دیگر اعصار پیشین متمایز می سازند.

مارکس در این عبارت، به قلمرو "اجتماعی" تحولات در حال وقوع، تحولاتی که عده ای دیگر با اصطلاحاتی چون "صنعتی سازی" به آنها اشاره کرده اند، می پردازد. در حقیقت، با اینکه مدرنیته ممکن است اصطلاحی نسبتاً مبهم بنظر برسد، اما استعداد و توان مجسم ساختن عظمت محض تغییرات و تحولات اجتماعی ناشی از رشد صنعتی-سرمایه دارانه-تکنولوژیکی را دارد.<sup>۲</sup>

اگر دوباره اتومبیل را در نظر بگیریم، می بینیم که جنبه های تولید صنعتی، نظیر تخصصی شدن، یک شکل سازی و استاندارد کردن به شاخصه های مشترک و عمومی زندگی مدرن تبدیل شده اند. فرض ما بر آن است که قطعات مشابه می توانند جایگزین قطعات فرسوده یا خراب شوند. آنچه در مورد کارخانه صدق می کرد، پس از در مورد فروشگاه بزرگ و کالاهای آن، مزرعه و اداره نیز مصداق یافت. اف. دبلیو. تایلور نام خود را بر سیستم تولید با مدیریت دقیق که در آن به منظور کسب حداکثر بهره وری و سود. تمام کارها به اجزای متشکله شان تجزیه. زمان بندی و نظارت می شد، گذارد. در روش های خط مونتاژ هنری فورد، از این فنون مدیریت بدقت کنترل شده چندان استفاده شد که نام وی نیز به تخلیص این رویکرد اختصاص یافت: "فوردیسم". به هر مدل T که از دی یربورن میشیگان بیرون می آمد، نشانه های مدرنیته حک شد. این نمادها، به نوبه خود موجب تقویت این سیستم شدند.

### تفکیک سازی و ایجاد تمایزهای ساختاری (Differentiation)

مارکس احتمالاً تحلیل گر اجتماعی تمام عیار و بی نظیر اوایل عصر مدرنیته - که به عنوان جامعه سرمایه داری شهرت یافت - باشد، اما جامعه شناسان دیگر نیز سهم برجسته ای داشته اند که ما را در درک و فهم چگونگی تحولات یاری می دهد. وجه مشخصه ی این جامعه صنعتی نوظهور تقویت فزاینده تقسیم کار بود، که در آن کارها به گونه ای تصاعدی تخصصی می شد. کمک فکری مهم امیل دورکهایم ( ۱۸۵۸ تا ۱۹۱۷ ) طرح این نکته بود که چگونه درآمد این فرایند تخصصی شدن کار، اصل جدیدی از همگرایی اجتماعی، که وی آن را همبستگی "ارگانیک" به جای همبستگی "مکانیکی" می نامد، ایجاد کرد. بنظر وی، همبستگی قدیم مکانیکی. متکی بر زور، اجبار و مشقت آهنین سنت بود، اما همبستگی "ارگانیک" از بطن وابستگی متقابل فزاینده ای بسط یافت که، بوسیله تقسیم کار اشاعه می یابد. این، دیدگاهی خوشبینانه بود که، همانطور که خواهیم دید، مارکس با آن موافق نبود.

جامعه شناسی دورکهایم مضمون مهمی را بنیان گذاشت که دانشمندان اجتماعی قرن ۲۰ را به خود مشغول کرد: تخصصی شدن کار چگونه به تمام سپهر های اجتماعی گسترش می یابد. "کار" نه تنها از خانه بلکه همچنین از "اوقات فراغت"، "مذهب" و نظایر آن تمایز یافت. به همین سان، زندگی "عمومی" به روش های بدیعی از زندگی "خصوصی" متمایز گردید، و در امتداد اینها، زندگی مردان و زنان نیز بر

حسب وظایف تخصصی مورد باز تعریف قرار می‌گیرد. برای مثال، در میان طبقات متوسط، زنان شاغل و نان‌آور از "کدبانوها یا زنان خانه دار" متمایز شدند. خانواده‌های ایلی، کوچک و به خانواده‌های هسته‌ای انقباض یافتند، و تبدیل به واحدهای اساسی مصرف، نه تولید، شدند. کارهایی که زمانی بوسیله خانواده یا کلیسا انجام می‌شدند از یک سو بر عهده مدارس، فرهنگسراهای جوانان و رسانه‌های گروهی، و از طرف دیگر، بر دوش بیمارستان‌های محلی و ادارات رفاهی گذارده شدند.

در طی قرن ۲۰، این موضوع مورد توجه تالکوت پارسونز و مکتب جامعه‌شناسی وی قرار گرفت. پارسونز، با کار روی همانندی ارگانیک، اظهار داشت که نظام‌های فرعی جدیدی پیوسته در حال تکامل هستند که هم با یکدیگر تمایز دارند و هم بخوبی قادرند با اوضاع تطبیق دهند و بدین سان اطمینان می‌دهند که هر چه مدرنیته پیشرفت می‌کند بهتر قادر خواهد بود تا با مشکلات و مسایل خویش مقابله و برخورد نماید. تخصصی شدن کار به ویژه مشکلات مربوط به یکپارچگی را آشکار می‌سازد: چگونه می‌توان یک جامعه پیچیده را هماهنگ کرد؟ از نظر پارسونز، پاسخ این پرسش در ایجاد شایسته‌سالاری نهفته است: موانع قدیمی بر سر راه مشارکت اجتماعی که ناشی از اختصاص خودکار نقش‌های خاص به افراد است را، از میان بردارد و به آنها اجازه دهد بر حسب مهارت‌ها و توانایی‌هایشان هر چه می‌توانند در بازار آزاد بدست آورند. همانگونه که رونالد رابرتسون می‌گوید، پذیرش مدرنیته توسط پارسونز و تمایل او به یافتن شالوده‌های نظری و تنوریکی برای مانایی پایدار آن، پارسونز را به یک جامعه‌شناس مدرن تمام‌عیار تبدیل می‌کند.<sup>۴</sup>

### خردگرایی

در حالی که جامعه‌شناسی مارکس، جهانی‌کالایی را به ما عرضه می‌کند که تعقیب بی‌وقفه سود و بهره بر آن حاکم است و جامعه‌شناسی دورکهایم جهانی‌ارائه می‌کند که در آن وظایف و مسئولیت‌ها بدقت تقسیم شده‌اند، دیدگاه ماکس وبر (۱۸۶۴-۱۹۱۸) درباره مدرنیته نیز تا حدودی متفاوت است. از نظر او، خردگرایی کلید اصلی در درک مدرنیته است. منظور وی از خردگرایی، پذیرش تدریجی نگرش محاسبه‌گرانه نسبت به وجود هر چه بیشتری از زندگی است. رویکرد خردگرایانه (Rational)، که شالوده‌دانش را تشکیل می‌داد و پویاترین تجلی خود را در اقتصاد سرمایه‌داری می‌

یافت، با عقب راندن آنچه وی آن را "آرواح و جن و پری" فرهنگ سنتی می دانست در مرکز صحنه قرار گرفت و به گونه ای نظامند خود را به تمام بخش های جامعه تزریق کرد. مرجعیت، بیشتر از این عقلانیت حسابگر و کمتر از سنت نشأت گرفت.

از نظر وبر، مشاهده و محاسبه از شاخص های مدرنیته هستند. روش آزمایشگاهی دانشمندان، دفتر سود و زیان سرمایه داران، قواعد و مقررات و سلسله مراتب بوروکرات ها در داخل سازمان همه بر اهمیت خردگرایی دلالت دارند. چنین محاسبه دقیقی، موجد کنترل و ابزار سلطه است با بهره جستن از ابزار عقلانیت می توان طبیعت را "رام"، کارگران را مطیع، کتاب را متعادل و پیچیدگی را مرتفع کرد. به تصریح وبر، بوروکراسی نقطه کمال سازمان کارآمد و مولد است. اما همین تمایل و گرایش، به هنر و موسیقی نیز سرایت می کند؛ دقت ماشین گونه مایه اصلی نقاشی می شود، و موسیقی در امتداد خطوط انت ها (Notation) ادامه می یابد که ساختار آن بر ایده های نوین هارمونی و هماهنگی مبتنی است. در قرن بیستم، عقلانی شدن، چه به سبب افزایش محصولات کشاورزی، چه برای بسط و توسعه دقت نظامی، چه به علت خود کار شدن کار خانگی و چه برای هماهنگ سازی برنامه های خطوط هوایی، به درونمایه اصلی مدرنیته تبدیل شد.

### شهر نشینی

سپهر دیگر سازمان دهی عقلانی، شهر بود. مهاجرت انبوه از مزرعه ها و زندگی روستایی به مراکز فزاینده تولید صنعتی نیز تغییرات اجتماعی بزرگی به بار آورد. اگرچه تعریف دقیق شهر (Urban) نکته قابل بحثی بوده است - گفته می شد ایالات متحده آمریکا زمانی شهری شد که اکثر جمعیت آن در مهاجرنشین های ۲۵۰ نفری یا بیشتر زندگی می کردند-، اما واضح است که زندگی مدرن، برخلاف گذشته که عمدتاً روستایی بود، عمدتاً شهری است. چنان که دیدیم، جرج زیمل معتقد بود که "متروپل" (کلان شهر) علاوه بر اینکه مرکز اقتصاد پولی است، تأثیر خاصی بر "حیات ذهنی" (Mental life) نیز دارد. بر اساس گفته وی: "با پیچیده شدن و گسترش متروپل ها و شهرها، وقت شناسی، حسابگری و دقت بر زندگی تحمیل می شود."<sup>۵</sup>



زیمپل و دیگران از بسیاری جهات شهر را کوره ای می دانستند که مدرنیته در آن شکل و قالب می گیرد و بازسازی می شود. در اینجا ملاحظه می کنیم که تخصصی شدن کار، کالایی شدن و عقلانی سازی حاکم بلامنازع هستند. به نظر وی، حالات و گرایش های درون گرایانه، بی اعتنایی از سر سبیری، بطور فزاینده ای مشخصه ساکنان شهر می شود. آنان چه بسا ظاهر شهرنشینیانه داشته باشند، و خود را حاملان تمدن بدانند، اما از روابطی که ممکن است بیش از حد صمیمانه باشد، فاصله می گیرند. هویت دیگر در جماعت محلی یافت نمی شود و شکل نمی گیرد. جامعه غریبه ها پدیدار آمده، و در شهر شکوفا شده بود. تاکید مشابهی در آثار فردیناند تونیس، هموطن زیمپل، خود را نشان داد، کسی که احساس می کرد وجه مشخصه زندگی مدرن، روابط صوری و قراردادی است تا روابط جماعتی و اشتراکی. به نظر وی، اگرچه روابط صوری و قراردادی در مناطق روستایی نیز وجود دارد، اما این امر در شهر برجسته شد.

مکتب جامعه شناسان شهرگرای شیکاگو به شیوه های مستدلی به بررسی این موضوع که تأثیر مهمی بر روی بسیاری از تحلیل های اجتماعی قرن بیستم گذاشته بود، پرداخت. از منظر آنان، گرانیگاه و رستگاه مدرنیته، شهرهای متحول دنیای جدید، بویژه خود شیکاگو، است. آنان تاکید می کردند که شهرنشینی یک شیوه زندگی جدید و متمایز است. در این دیدگاه، شهر به ابزار پردازش امواج مهاجران، اسکان آن ها در قطب های صنعتی و تجاری و طبقه بندی آن ها در کارخانه ها و مراکز صنعتی رو به رشد تبدیل می شود. در عین حال، شهر خصالت دوسویه خود را حفظ کرد. که در بخش بعدی بدان خواهیم پرداخت.

در همین حال، در دنیای کهن، لوکوربوزیه در خیابان های پاریس مشغول آشتی و کنار آمدن با مدرنیته بود. اگرچه نوستالژی و حسرت دوران پیش از پیدایش اتومبیل در اندیشه های اولیه وی پیرامون شهرنشینی و شهرگرایی مشهود است، وی در گرامیداشت مدرنیته این اندیشه را رها کرد. معمار این شهر، همچون دورکهایم، استعداد همان صورت شهری را برای باززایی (Regeneration) درک می کرد. مردمان جدید به نوع نوینی از خیابان نیاز داشتند، که می توانست ماشین تولید ترافیک باشد. شهر می توانست از منظر راننده اتومبیل باز-تولید مفهومی شود. عابران یا کافه های کنار پیاده رو نمی

توانستند مانع جریان عبور و مرور (ترافیک) شوند. شهر برای اتومبیل‌ها ساخته می‌شد. حذف خیابان، جرم و شورش را نیز از بین می‌برد.

### انضباط

این هدف مدرنیته، که حذف و طرد اشخاص بزهکار و منحرف، به طور طبیعی از میل طبقه بندی و کنترل‌کننده بی‌ناشی می‌شود که در هر سپهری دیده می‌شود. شهر یکی از این حوزه‌ها بود، اما حوزه‌های بسیار دیگری نیز ظهور کردند. مدرنیته را همچنین می‌توان با ظهور ارتش به عنوان یکی از وجوه تخصصی "دولت - ملت" جدید مرتبط دانست. اونیفورم، تمرینات نظامی، سلسله مراتب شدید و دقیق، همه به قصد کارآمد کردن ارتش و تضمین منضبط شدن همگان طراحی شده‌اند. در دوران مدرن، انضباط به سبک ارتش تأثیر عظیمی بر الگوهای سازمانی صنایع، ادارات و تجارت - اگر از بیمارستان‌ها و مدارس سخن نگوئیم - گذاشت.<sup>۷</sup>

در واقع، تاکتیک‌ها و استراتژی‌های انضباطی از اوایل عصر مدرن به این سو ظهور کردند. همان‌گونه که مورخان اجتماعی، از ماکس وبر تا میشل فوکو و نوربرت الیاس نشان داده‌اند، روش‌های قدیمی منضبط کردن افراد، نظیر رفتارهای علنی و خشن نسبت به خلافکاران، جای خود را به سبک‌هایی دادند که بر خود انضباطی و خویش‌تن‌داری تأکید می‌کردند. الیاس نشان می‌دهد که چگونه "فرایند متمدن شدن" مستلزم اصلاح عادات و آداب غذا خوردن، کنترل یا پنهان کردن عطسه و آروق بوده است.<sup>۸</sup> از طرف دیگر، فوکو تأکید می‌کند که در طرح زندان "سراسربین" (Panopticon) ما تجلی انضباط مدرن را می‌یابیم. در این طرح، زندانیان از طریق یک رژیم مراقبت غیر قابل رویت که در آن هم‌بندان هرگز مطمئن نیستند که چه زمانی تحت مراقبت و نظارت هستند، رفتار خود را برای حفظ نظم و رفتار مطابق خواسته‌های اداره زندان انضباط می‌بخشند. فوکو می‌گوید، آنان "عاملان و حاملان نظارت بر خویش" هویت می‌یابند.<sup>۹</sup>

## دنیوی سازی (سکولاریته)

جامعه سراسربین<sup>۱</sup> در ذهن جرمی بنتام در پایان قرن هیجدهم ریشه گرفت. ذکر نام وی ما را به یکی از درونمایه های نهانی مدرنیته رهنمون می سازد: تغییر سرنوشت مذهب. زیرا طرح بنتام بدیلی خودآگاه در برابر روش های برخورد مذهب بنیاد با متجاوزان و مجرمان ارائه داد. در واقع، این تقلیدی سکولار از خدای سراسربین بود. با پیشرفت قرن نوزدهم، نمونه های فراوانی از بدیل ها برای اشکال مذهبی قدیمی ظاهر شدند که هم فرایند نوسازی را تقویت کردند و هم جزو پیامد های ناخواسته فرایند نوسازی بودند. به نظر می رسید که صنعتی سازی شهری، هم با جدا کردن مردم از بسترهای قدیمی، اشتراکی و قومی خود و هم با ارائه اصول جدیدی سازمان دهی اجتماعی جهت جایگزینی اصول مندرج در مذهب، جای نفوذ کلیساهای اروپا را گرفته است. سرانجام، وقتی آسمان خراش های تجاری مناره ها و برج های کلیسا را در پرتو خود پنهان کردند، منظره های شهرها خود این فرایند را به نمایش می گذاشت.

انقلاب فرانسه با قاطعیت خدا را معزول کرد و فرا رسیدن دولت سکولار را با بوق و کرنا اعلام کرد. اما، همان گونه که عدد زیادی، از آلکسی دو توکویل به بعد، اظهار داشته اند، این شکل مدرن سخت یادآور و شبیه مذهب بود. البته، افق امیدها و آرزوها تا آستانه این زندگی ناسوتی صرف تقلیل یافت، اما عناصر آیین مقدس، نو مسلك گرایی (Proselytism) و حتی شهادت، همه باقی بودند. مارکس، وبر، دورکهایم و زیمل هر کدام به گونه ای متفاوت به تعویض جای خدایان در دوران آغازین مدرنیته اشاره کرده اند. برای نمونه، زیمل بر این اعتقاد بود که به رغم چشم انداز ظاهرا ملالت آور و مایوس کننده مسیحیت، اشکال اساسی زندگی مذهبی به سبک های متناسب با عصر مدرن ماندگار مانده اند. از طرف دیگر، زیمل ملاحظه می کند که اشکال جدید و عرفانی از دینداری در حال تولد هستند. اما احساس می کرد که یک چیز حیاتی دارد رو به تباهی و زوال می رود. در یکی از بخش های بعدی، باز-پرداختی نسبت به این دنیوی شدن به عنوان یکی از دستاوردهای منفی مدرنیته خواهم داشت.

پس، مدرنیته پدیده‌ای با تنوع و غنای زیاد است که تلخیص آن، اگر نه غیر ممکن، ولی مشکل است. تلاش آنتونی گیدنز، برای فهم مدرنیته بر حسب حوزه‌های نهادی بنیادین آن، ما را تا حدودی در درک آن یاری می‌دهد. او اظهار می‌کند که نباید مدرنیته را به عنوان پیامد و نتیجه یک تافته جدا بافته همچون سرمایه‌داری دانست، بلکه باید بدان به عنوان مجموعه‌ای از نهادها نگریست. این نهادها شامل سرمایه‌داری، نظام صنعتی، مراقبت و نظارت - که به ویژه در ملت-دولت دیده می‌شود - و ارتش می‌باشند. هم اکنون، تمامی این چهار نهاد بوضوح در شرح مذکور آشکار هستند و هیچ کدام را نمی‌توان به گونه موفقیت آمیزی به دیگری تقلیل داد.

با این وجود، برای ترسیم و دریافت تصویر کاملتری از مدرنیته، دو وجه دیگر را نیز باید شفاف تر کرد. این وجه را می‌توان تا حدودی از نوشته‌های دیگر گیدنز استخراج کرد. از یک سو، اشاره به ضرورت مواد خام و نیروی کار برای تولید سرمایه‌داری به ما خاطر نشان می‌سازد که کشورهای دیگری نیز افزون بر کشور های اروپایی از همان آغاز در پروژه مدرنیته درگیر بوده‌اند. روابط قومی و نژادی در حال ظهور که ریشه در استعمار و استعمارزدایی دارند یکی از ویژگی‌های آشکار تعاملات جهانی معاصر هستند. از سوی دیگر، انقلاب صنعتی تغییرات ژرفی در روابط بین جنسیت‌ها پدید آورد، خانه را به حوزه خاص زنان و عرصه عمومی را به حوزه ویژه مردان تبدیل کرد و بدین سان الگوهای کهن سلطه و انقیاد را تقویت کرد. در مدرنیته، مردسالاری اشکال جدید و حتی سخت تری بخود گرفت.<sup>۱۰</sup>

وجه دیگری که تقریباً در طرح گیدنز کم رنگ است، فرهنگ از جمله مساله بس مهم مذهب است که پیوسته خودنمایی می‌کند.<sup>۱۱</sup> با این وجود، کوناگونی رنگ‌های فرهنگی، جریان و تلازم مداومی در مدرنیته دارد و به گونه مزمّن با تحولات اجتماعی که در رویکرد نهادی گیدنز شناسایی شده‌اند درآمیخته است. شیوه‌هایی که باور و اطمینان بی‌پروا به پیشرفت هر گونه اعتماد به تقدیر و مشیت الهی را تضعیف می‌کند در معماری، هنر و نهادهای اجتماعی عقلانی شده متجلی شدند. در بحثی که پیرامون دوسویگی (Ambivalence) مدرنیته خواهیم داشت، ابعاد فرهنگی مجدداً مطرح می‌شوند، تا با ابعاد اجتماعی، سیاسی و اقتصادی در هم آمیزند. بنابراین، اگرچه طرح چهار وجهی نظام صنعتی،

سرمایه داری، مراقبت (نظارت) و ارتش برای فهم و درک مدرنیته مفید هستند، اما باید آن را با ابعاد قومیت، جنسیت، فرهنگ و مذهب نیز هماهنگ کرد.

### دوسویگی مدرنیته

موفقیت و دستاورد مدرنیته چیزی کمتر از گشایش یک نظم اجتماعی جدید و ایجاد تحولات بی سابقه و غالباً برگشت ناپذیر در مقیاسی وسیع نبوده است. در واقع، مدرنیته نخستین سبک سازمان دهی اجتماعی شد که چیرگی و برتری جهانی حاصل کرد. برای چندین دهه، هم آنهایی که در درون مدرنیته زیست می کردند و هم آنانی که آرزوی زندگی در آن را داشتند، مدرنیته را ارمغان آور مزیت های بی چون و چرایی نسبت به شیوه های دیگر زندگی می دانستند؛ چه کسی می توانست پاکت حقوق، قوطی کوکا کولا و تلفن را رد کند؟ تعجبی نبود که قطار، تلگراف و تلفن به عنوان نمادهای پیشرفت نگریسته می شدند. گسیختگی حادث شده در فرهنگ های سنتی چیزی بیش از ساییدگی موقت ناشی از گذار به شرایط جدید می دانستند. برای مثال، به نظر دورکهایم، برخلاف مارکس، منازعه طبقاتی نه ویژگی رایج سرمایه داری، بلکه مشخصه مرحله ای مقدم بر اشکال نوین همیاری بود.

اما مدرنیته موهبتی متناقض بود. از همان نخستین تحلیل های اجتماعی، نوشته هایی که احتیاط و نگرانی در آنها موج می زند را می توان یافت. مارکس، در دنیای تولید، سرمایه داران استثمارگر و کارگران از خود بیگانه را یافت. دورکهایم به یک احساس عمیق اضطراب و شکست و تردید در خصوص چگونگی پیشروی در میان کسانی که تحت تأثیر تقسیم جدید کار قرار گرفته بودند، اشاره کرد. وبر بیمناک بود که عقلانی شدن سرانجام روح انسان را له و پایمال کند و آن را در پس میله های قفس آهنین دیوانسالاری مسدود و محصور کند. زیمل احساس می کرد که جامعه غریبه ها، انزوا و چند پارگی اجتماعی جدیدی را ایجاد خواهد کرد.<sup>۱۲</sup> و نظایر این ها. در پایان قرن بیستم، هنگامی که واقعیت به این آگاهی های علمی-اجتماعی رسید، مدرنیته دستخوش پاشیدگی شد. در واقع، از نظر بسیاری از ناظران اوضاع بسیار بدتر از آن چیزی شد که پیشینیان از آن بیم داشتند. شاید مدرنیته در حال ایجاد شرایط و زمینه های مرگ خود بود.

## از خودبیگانگی و استثمار

کارل مارکس، اگر چه از مدرنیته استقبال کرد، لیکن با قابله آن، یعنی سرمایه داری، سر سازش نداشت. رشد مداوم کارایی تکنولوژی، تلاش پیگیر برای تسلط بر بازار، غلبه جهانی روز افزون سرمایه، همه جنبه هایی از نظامی بودند که بین آن هایی که سود می بردند و آنانی که چیزی جز زنجیرهای دست و پایشان نداشتند که از دست دهند، جدایی می انداخت. به نظر مارکس، سرمایه داری موفق به ایجاد شکاف میان سرمایه دار و کارگر، میان خود کارگران - به سبب رقابت برای به دست آوردن کار کمیاب - و در سطحی ژرفتر، میان کارگران و هویت شان یا "هستی نوعی" species being شده است. لذا، کارگران هم از انسانیت خویش، به عنوان فعالیت آزادانه و هدفمند، بیگانه شده اند و هم به سبب شهوت سیری ناپذیر برای کسب سود، استثمار شده اند. اجرت و مزد واقعی کار آنها معمولاً قبل از آنکه دستمزد ناچیزشان توزیع شود، بالا کشیده می شد.

مارکس سرمایه داری را به عنوان یک نظام کلی و بهم پیوسته تحلیل کرد و با رشد سرمایه داری پیروانش تلاش کردند از وی پیروی کنند. اگرچه تلاش های بسیاری برای بی اعتبار کردن مارکسیسم، که تازه ترین آن ها پیوند دادن موضع تحلیلی آن به ایدئولوژی کنترل دولتی در کمونیسم است، به عمل آمده است، بسیاری از اصول و باورهای اساسی آن نفوذ خویش را تا به امروز حفظ کرده اند. هر چند بی شک مراحل جدیدی از سرمایه داری، نظیر فوردیسم از جنگ اول جهانی تا بعد از جنگ دوم جهانی، پدیدار شدند، شواهد زیادی وجود دارند که ادعای مارکسیستی مبتنی بر اینکه تمایل و شتاب بی وقفه به سوی انباشت سرمایه با خصلت فروکش ناپذیری همچنان ادامه خواهد یافت، را تأیید و اثبات می کنند. پرسش پسامدرن این است که آیا تغییراتی که هم در شیوه تولید و هم در رژیم های مقرراتی مربوطه (Regulation) حادث شده ما را به یک جهان پسامارکسیست رهنمون می شود یا صرفاً همان دنیا را با نام متفاوتی باز تولید می کنند.

بخشی از پروژه اصلی مارکس، اگرچه خود وی پی نبرد، راه را برای ظهور سبک کامل انتقادی نسبت به مدرنیته شد. او با بیان اینکه اقتصاد پولی به "جامعه واقعی" (Real community) تبدیل شده است، نشان داد که جهان در حال تحت سلطه قرار گرفتن توسط نظامی از روابط غیر شخصی و عینی به جای

روابط چهره به چهره جوامع سنتی است. "کالا پرستی" ما، ماهیت واقعی مبادله و استثمار سرمایه دارانه را از ما پنهان می کند. تشخیص بینوایی و سیه روزی خانواده کشاورز برزلی از روی آن فنجان معطر قهوه، ناممکن است. دشواری های هنگامی خودنمایی می کنند که ما از دور با چیزها برخورد نمائیم. افراد دیگری غیر از مارکسیست ها به بررسی مضامین بی مایگی، ناپایداری، روابط شکننده و واقعیت مبهم و کدر در مدرنیته پرداخته اند. اما فقط مارکسیست ها این تعدی، ظلم و ویرانگری را به عنوان نتیجه مستقیم خود سرمایه داری مورد نظر قرار دادند.

### بی هنجاری و سو گم کردگی

احساس انقطاع از سنت، احساس گم کردن ناپدید شدن دفعی حد و مرزها، در آثار دورکهایم سخت خود را نشان می دهند. وی ملاحظه کرد که با پیشرفت مدرنیته گسستی آشکار از سنت بطور فزاینده در حال رخ دادن است. پیوندهای سنتی خانوادگی، خویشاوندی و همسایگی، که بوسیله تحرک جدید و از میان رفتن مقررات و کنترل های عرفی از هم گسیخته شده بودند، جای خود را به احساس تردید و بلا تکلیفی، سو گم کردگی و تنهایی می داد. به نظر دورکهایم، بدون نوعی ساخت هنجارمند، نوعی منشاء مرجعیت برای جامعه، نظم اخلاقی فرو خواهد پاشید. دورکهایم استدلال می کرد، که آثار نهایی همبستگی ارگانیک تقسیم کار هر چه باشد، فعلا این "بی هنجاری" آسیب زا است و احتمالا تا مرز خودکشی پیش می رود.

تحولات بعدی، که در آن ها فرایند تخصصی شدن کار باعث تداوم تقسیم زندگی اجتماعی به سپهرهای بیش از پیش متکی به خود شد، احتمالا بیش از همه ذهن دورکهایم را به خود مشغول داشتند. برخلاف قواعد و عرف یکپارچه سنت، در مدرنیته قواعد هر حوزه ای - کار، فراغت، خانواده، شهروندی و غیره - صرفا در آن حوزه بسط می یابند. بنابراین، تخصصی شدن مدرن کار، نظام های "خود مرجعی" (Self - Referential) را ایجاد می کند که از دیدگاه فرد باید پیوسته مورد چون و چرا قرار گیرند. مدرنیته، برخلاف جهان واحد و فراگیر زندگی روزمره جوامع سنتی، "متکثر شدن شیوه های زندگی" را به ارمغان می آورد. وقتی که، به قول پیتر برگر مدرن شدن با "عقاید و افکار بی خانمان" همراه می شود، شرایط بی هنجاری مکرر باز تولید می گردد.

پاسخ دورکهایم به این پدیده، در چارچوب سبک جامعه شناختی خویش، تاکید بر خصلت علمی کاری بود که انجام می داد. به هر حال، چه کسی می تواند در عصر پیشرفت، به مضامین مذهبی نظیر اعتقاد به مشیت و تقدیر الهی رجعت کند. او همچون سلفش، آگوست کنت، "علم" (Science) را برتر از دانش (Knowledge) عام می دانست و استدلال می کرد که نظرات و عقاید "حرفه ای" باید بر شهود (Intuition) و تفسیرهای عادی و پیش پا افتاده از واقعیت (Reality) ترجیح داده شوند. بدین سان، علم می تواند در عصر بی هنجاری، هدایت گر و راهنمایی مطمئن باشد. در جهان مدرن، روشنفکران نقش آشکار و برجسته ای در رهبری و قانونگذاری برعهده دارند. نتیجه منطقی این امر نوید سازمان دهی "عقلانی" جامعه بود. چنین دیدگاهی برای دهه های متمادی نافذ و پر طرفدار باقی ماند، اما در اواخر قرن بیستم هم جامعه شناسان تفسیری (تأویلی) و هم فمینیست ها آن را آشکارا - و به درستی - به چالش طلبیدند.<sup>۱۲</sup>

### قفس آهنین

شمار فراوانی از پیش بینی های یأس آور و ناامید کننده درباره آینده مدرنیته وجود داشتند، اما معدودی از آنها به اندازه پیش بینی ماکس وبر شدیداً بدبینانه بودند. پژوهشگرانی از پیشگویی های خوشبینانه دورکهایم برای حل معماهای پیچیده مدرن، توسط وبر مشاهده نمی شود. بر عکس، وی پیش بینی می کرد که حکومت عقلانیت، که به یکسان در محیط جامعه و طبیعت کاربرد داشت، افسون زدایی از جهان را موجب خواهد شد. از آنجا که عقلانیت گوهری (Substantive) پیوسته بوسیله عقلانیت "صوری" (Formal) کنار زده می شود، هر گونه درکی از اهداف غایی کنش انسان از بین می رفت. طنز قضیه اینجاست که با اینکه فرض می شد جامعه لیبرال مدرن افراد را برای نیل به اهداف مختلف و مشارکت در امور گوناگون آزاد می کند، اما چون که افراد اسیر تکنیک ها و تکنولوژی های ظاهراً خنثی (Neutral) شدند، اهداف فوق در هاله ای از ابهام قرار گرفته و رنگ باختند. بدین سان، زمینه برای ارتقاء خود مصرف به منزلت و شان یک هدف فراهم گردید.

وبر گزنده ترین نقد خویش از عقلانیت مدرن را در بوروکراسی ابراز کرد. از نظر وبر، بوروکراسی تجلی مدرنیته است. دیوانسالار، که مقید به قواعد و اصول کار عقلانی بود و آلوده به



ملاحظات "غیر عقلانی" نژاد و مذهب، نسل یا جنسیت نشده بود، کارگزار ضروری تجارت و صنعت، بنگاه های سرمایه داری و ماشین سوسیالیسم دولت بود. وبر بیم آن داشت که در جهانی که به سرعت به اشغال نیروهایی در می آید که صرفاً بر معیارهای اقتصادی تأکید می کنند، بوروکراسی صرفاً روند غیر انسانی شدن را شتاب بخشد. در چنین وضعیتی، بوروکراسی تنها افراد را از رشد باز نمی داشت، دموکراسی را نیز به مخاطره می انداخت. به گفته وی:

سازمان بوروکراتیک، همراه با ماشین دولتی، دست اندرکار ساخت اسارت گاه های آینده است، که در آن ها احتمالاً انسان شبیه دهقانان مصر باستان فرمانبردار و ناتوان خواهد بود، در حالی که اداره و آینده نگری رسمی به عنوان خیری صرفاً تکنیکی، که عقلانی نیز هست، به تنها ارزش غایی تبدیل می شود، که مقتدرانه جهت و مسیر امور آنها را مشخص و معین می کند.<sup>۱۴</sup>

وبر در نگرانی اش درباره جهان عقلانی شده تنها نبود. بسیاری از اندیشمندان و هنرمندان دیگر نیز سوء ظن و تردیدهایی را درباره پیشروی ماشین دولتی و سازمان اجتماعی ملازم آن ابراز کرده اند. برای مثال، ویلیام موریس، منتقد اجتماعی و صنعت گر، نسبت به سرشت چند پاره زندگی مدرن و سلطه ارزش های اقتصادی دلنگران بود. وی در پی یک جامعه سالم و راستین، بود که مبتنی بر احیای انگاره سوسیالیستی اصناف قرون وسطایی باشد. در قرن بیستم نظریه پردازان انتقادی نظیر تئودور آدرنو - "جامعه مدیریت شده" یا هربرت مارکوزه - "انسان تک ساختی" - و ژاک الول، جامعه شناس فرانسوی، در نقد در هم کوبنده اش از جهانی که تا حد "تکنیک" صرف تقلیل یافته، فریاد "ضد-عقلانی سازی" (Anti Rationalization) - سر دادند.

بوروکراسی، از درنده خویی تا ابتذال می تواند عنوان کتابی برای قرن بیستم باشد. زیرا، مدرنیته در سبک بوروکراتیک آن در همه چیز، از آشویتس گرفته تا مک دونالد، قابل مشاهده شده است. نویسندگانی نظیر هانا آرنت و زیگموند باومن نشان داده اند که چگونه قتل عام یهودیان بیش از آن که انحرافی از تمدن عقلانی باشد، در با قساوت شدید این تمدن را به نمایش گذارده است. جز با در نظر گرفتن دیوانسالار بی طرف وبر، به چه طریق دیگری می توان فرمانده اردوگاه کار اجباری را که به طور طبیعی بین اطاق گاز و اطاق بازی فرزندان در تردد بود، ساخت؟ در مورد سویه ابتذال بوروکراتیک،

جورج رتیزار اظهار می دارد که پارادایم معاصر برای عقلانی شدن صوری، رستوران غذاهای حاضری است.<sup>۱۵</sup>

### جامعه غریبه ها

شاید به دلیل شناخته شدن شهر به عنوان کوره شکل دهنده مدرنیته باشد که در آن دوسویگی مدرنیته شفاف تر از هر جای دیگر به چشم می آید. درحالی که موضع نهایی ویر نسبت به عقلانیت روشن است -عقلانیت نه منجر به رؤیاهای فلاسفه درباره آزادی بلکه به اسارت بوروکراتیک در قفس آهنین می انجامد شد - زیمل، و قبل از او، چارلز بودلر، دیدگاهی متفاوت (نسبت به دیدگاه ویر) درباره شهرنشینی ارائه می دهند. بودلر، نویسنده فرانسوی، در سال ۱۸۶۲ رساله ای در خصوص "نقاش زندگی مدرن" منتشر ساخت که اکنون عدد زیادی آن را به عنوان یکی از تفسیرهای بسیار بصیرانه و پیش بینی کننده نیمه قرن نوزدهم می دانند. از نظر بودلر، مدرنیته امری فانی، زودگذر و عارضی (اتفاقی): نیمه هنر است، که نیمه دیگرش امر جاودانه (ازلی) و تغییر ناپذیر است.<sup>۱۶</sup>

شخصیت معروف بودلر، خیابانگرد (Flaneur)، در خیابان ها قدم می زند، مغازه های کلان شهر را پشت سر می گذارد، و بدین ترتیب صحیح ترین دیدگاه را نسبت به کمال مطلوب مدرنیته به دست می آورد. اذعان به زودگذر بودن، فانی بودن و سطحی بودن بهایی است که باید برای درک چیستی دقیق مدرنیته پرداخت. زیمل می گفت خیابانگرد، دقیقاً بدین دلیل که گمنام و ناشناس است، بهترین نقطه دید (Vantage Point) را برای درک مدرنیته دارد. او غریبه ای در میان غریبه ها است. از نظر بودلر و زیمل، راه کنار هم آوردن تمام این تجربه چند پاره بهره جستن از هنر است. ما هنوز باید با این ذهنیت زندگی کنیم که گویی چیزی فراسوی "واقعیت فانی و زودگذر" مدرنیته وجود دارد. هنر راهی برای ایجاد و برقراری این پیوند و رابطه فرار و پیچیده است.<sup>۱۷</sup>

اما، از نظر انگلس، همکار مارکس، هنر کافی نیست. او در "شهر بزرگ" لندن "انزوای فرد" را می دید - "خودپرستی کوتاه بینانه و تنگ نظرانه ای که چیزی جز فروپاشی جامعه به افراد، که هر کدام تحت هدایت اصول خصوصی خویش بودند و هر یک اهداف خاص خود را دنبال می کردند، نبود. و دوتوکویل، که به همان اندازه در ابهام سخن می گفت، منچستر را "آبگذر آلوده" می دید که "بزرگ ترین

نهر صنعت انسانی برای حاصلخیز کردن کل جهان<sup>۱۸</sup> از آن جریان می یابد. این دوسویگی مدرنیته شهری، به عنوان یکی از مضامین مهم در سراسر قرن بیستم ادامه می یابد، مضمونی که جلوه خاصی در کتاب ژان ژاکوب<sup>۱۹</sup> مرگ و زندگی شهرهای بزرگ آمریکا<sup>۲۰</sup> می یابد. وی می گوید، فضای شهری، اگرچه منظم و پاکیزه هستند، ولی از نظر اجتماعی و معنوی مرده است، به استثنای جاهایی که زندگی، به گونه طنزآلود، از رهگذر سر و صدا، ازدحام و بی نظمی جریان دارد. همان طور که خواهیم دید، تناقض های مدرنیته، که در شهر دیده می شوند، در مورد شکل های شهری پسامدرن نیز نقشی محوری دارند.

## کنترل

دوسویگی بی که ما در خصوص حوزه های اجتماعی متعدد مورد بحث قرار دادیم در ایده های همزاد استقلال و کنترل نیز ظاهر می شود. از نظر ماکس وبر و، بعدها، نظریه پردازان اقتصادی، نوید جنبش روشنگری در خصوص آزادی به عنوان یکی از ثمرات عقلانیت، وعده ای تو خالی بود. افراد به ظاهر مستقل، که از اقتدارهای سنت رها شده اند تا سرنوشت خویش را سامان دهند، خود را مضحکه نظام های ماشین گونه ای می یابند که اکنون در آن ها سکنی گزیده اند. براساس نظر چارلز تایلور، درست همین جاست که ما سه بیماری اساسی مدرنیته<sup>۲۱</sup> را مشاهده می کنیم. فردگرایی، اگرچه ما را از نظم های اجتماعی تحمیلی رها می سازد، ما را در "عزالت قلب هایمان" زندانی می سازد (دوتوکویل) و ساحت دلاورانه زندگی یعنی هدفی که سزاوار نثار جان است را از بین می برد. سپس عقل ابزاری، که هر چیزی را تا سطح تحلیل هزینه - فایده تقلیل می دهد. فقدان استقلال را بیشتر نشان می دهد. این دو به صورت هراس از قدرت گرفتن<sup>۲۲</sup> استبداد ملایم<sup>۲۳</sup> با هم ترکیب می شوند، قدرتی که به گونه ای بوروکراتیک سازمان یافته و به وسیله افرادی که صرفاً در پی اهداف و منافع خویش هستند، افسار گسیخته شده است.

این درونمایه ی کنترل فزاینده را در سطوح متعددی می توان مشاهده کرد. رژیم های قدرت و انضباط همراه با نهادهایی نظیر کار اجتماعی یا روان پزشکی روانی مورد نظر فوکو بیانگر یکی از این سطح ها، و گسترش ظاهراً مستقل تکنولوژی های جدید و چشم انداز تکنیکی ثابت مظهر سطح دیگری

است. بی دلیل نیست که جان بنیگر تاریخ "جامعه اطلاعاتی" را به عنوان "انقلاب کنترل" می بیند.<sup>۲۰</sup> اما، این نیز به درونمایه تفوق و سلطه (Mastery) که در مردم سالاری مدرن، سرایت می کند که در آن مردان نسبت به زنان از امتیازات و حقوق نظام مند برخوردار می شوند، و همچنین در آرام و مطیع کردن طبیعت<sup>۲۱</sup> به وسیله ابزارهای تکنولوژی دیده می شود. وزارت منابع طبیعی کانادا با تعریف محیط زیست خلق شده به عنوان یک "منبع" انسانی چنین گرایشی را بروز می دهد. پرسش هایی که پیرامون حدود این حقوق مفروض انسانی برای "استفاده" از طبیعت مطرح شده اند تنها به تعمیق معنای مدرنیته دوسویه در چند دهه اخیر یاری رسانده اند.

### از هم شکافتن رنگین کمان

دستاوردها و موفقیت های مدرنیته، دوسویگی مدرنیته؛ به رغم ظواهرش. مدرنیته از ابتدا با تردید و شبهه ها و تناقض های درونی زیسته است. و این ها فقط پدیده های "فرهنگی" نیستند؛ در مادیت کثیف پول، ماشین ها و خیابان ها محصور شده اند. آن در گوهر الگوها و مسیرهای تعامل اجتماعی سکنت دارند. به گفته جان کیتز،

فلسفه بال های فرشته را خواهد چید.

به یاری قاعده و ضابطه بر تمام رمز و رازها چیره خواهد شد،

هوای جن زده و دریای پریان را تهی خواهد ساخت

رنگین کمان را از هم خواهد شکافت.<sup>۲۱</sup>

اما، همان گونه که وبر خاطر نشان می کند، "قاعده و ضابطه" به همین میزان نیز می تواند در مورد دفتر و مدیریت بوروکراتیک، که به همان میزان مسول افسون زدایی از جهان هستند. صدق نماید. با فرا رسیدن مدرنیته، نه تنها سحر و افسون و رمز و راز، بلکه مرجعیت و هویت نیز از هم پاشیده یا پراکنده می شوند.

مدرنیته جهانی را برای ما به ارث گذاشته که به تکه های اجتماعی تجزیه شده و هر تکه ای، به طور آشکار یا نهان، با قواعد و قوانین خاص خود اداره می شود. مرجعیت ظاهرا به جای مبانی دینی از مبانی علمی برخوردار می شود، اما در واقع، قاعده اصلی مدرنیته قاعده ای ابزاری و پراگماتیک است: آیا

این کار می‌کند؟ آیا کارآمد است؟ خود مستقل و خودمختار به کانون صحنه می‌آید و مدعی آزادی‌های جدیدی می‌شود که حقوق مدنی، سیاسی و اجتماعی از آن‌ها پاسداری خواهند کرد. اما، در عین حال این خود فردی احساس معنی و هدف را از دست می‌دهد، و این وضعیتی است که به یک مشکل بنیادی تبدیل شده است. همان طور که گیدنز می‌گوید:

پروژد بازتابی خود برنامه‌های تحقق‌یابی (Actualization) و سیادت را تولید می‌کند. اما این پیشامدها تا هنگامی که به عنوان بسط و تعمیم نظام‌های کنترل مدرنیته به سطح "خود" فهمیده می‌شوند، فاقد معنای اخلاقی هستند. "اصالت" (Authenticity) هم به یک ارزش غالب و هم به چارچوبی برای تحقق خود تبدیل می‌شود، اما، بیانگر فرایندی است که از نظر اخلاقی نارس و ناقص است.<sup>۲۲</sup>

از نظر بسیاری از مدرن‌ها، مذهب دیگر نمی‌توانست راه حلی برای این مشکل ارائه دهد. عصر مدرن برای مذهب تهدیدی محسوب می‌گردید، و عده‌ای همچون ماتیو آرنولد (Mathew Arnold) احساس می‌کردند که دریای ایمان... که زمانی لبریز شده بود و اکنون فقط آخروش افسرده، طولانی و واپسگرانه خود را به جای گذاشته است.<sup>۲۳</sup> این مساله فقط نتیجه تلاش‌های سنجیده - نظیر تلاش بن‌تام - برای دنیوی کردن امور نبود. افزون بر این، رشد روحیه محاسبه‌عقلانی، که در علم و سرمایه‌داری دیده می‌شد، در جهت متضاد با معجزه، ایمان و عبادت عمل می‌کرد. دخالت فزاینده دولت در حوزه‌هایی نظیر بهداشت و آموزش، که زمانی به وسیله کلیسا سازمان می‌یافتند و ملهم از اراده آن بودند، نقش کلیسا را حاشیه‌ای کرد، به طوری که زندگی عمومی هر چه بیشتر تحت سلطه و حاکمیت اصولی قرار گرفت که با مذهب بیگانه بودند و صرفاً یک حاشیه محدود از زندگی خصوصی را برای حاکمیت ناپایدار مذهب باقی گذاشت.

به نظر برخی، مدرنیته در حال کندن گور خود بوده است. با ادعای استقلال انسان، با راه‌اندازی فرایندی که اجازه می‌داد عقل ابزاری را به قاعده حاکم بر زندگی ساخت. تحولی آغاز شد که، اگر نه با فاجعه، لیکن به گونه‌ای غم‌انگیز پایان خواهد یافت. پیشرفت امری ارزشمند می‌نمود، و حتی بر اعتقاد به مشیت و تقدیر الهی اولویت داده می‌شد. اما نوید پیشرفت توخالی و نومیدانه از آب در آمد. هیچ چیز، حتی خود عقل، از الزامات عقل شکاک و محاسبه‌گر مصون نبود. اما طنز قضیه اینجاست که به

نظر می‌رسد بسیاری از جنبه‌های مدرنیته از همین منابع مذهبی نشأت می‌گیرند؛ در واقع تأکید پیوریتن‌ها بر مشاهده دقیق کار خدا، در مورد صرفه‌جویی و سخت‌کوشی، بود که منبع الهام و انگیزش علم و سرمایه‌داری اولیه شد. اکنون، غیر سنت‌زدایی، دنیوی شدن و عقلانی شدن موجب مضحکه آن آغازهای (Beginnings) به ظاهر صادقانه و معصومانه شده است.

مدرن‌های آغازین چگونگی برخورد با این تناقض‌ها، فروپاشی‌ها، را کاملاً متفاوت می‌دیدند. مارکس راه حل را در چیرگی بر آن‌ها می‌دانست، ویران‌گر آن‌ها ناامید بود، زیمل کنار آمدن با آن‌ها را توصیه می‌کرد و الی آخر. همان‌طور که خواهیم دید، مدرن‌های پسین و پسامدرن‌ها نیز، ترکیب مشابهی از راه حل ارائه کرده‌اند. طرز برخورد با مدرنیته عامل مهم دیگری در تعریف چگونگی تقرب به آن است. در اواخر قرن بیستم، مناظره‌ای بین آن‌هایی که هنوز می‌خواهستند با مدرنیته کنار بیایند و کسانی که مدرنیته را خاتمه یافته تلقی می‌کردند، تبلور یافته است. به طور متناقضی، این مساله به وسیله پیشنهادی که می‌توان آن را با عنوان "مدرنیته اطمینان بخش" خلاصه کرد، تشدید شد. دانیل بل آن را "نظام پسا صنعتی" می‌نامد.